

# تبعات تاریخی

## نقاید ار خراسان

(المقنع هشام بن حکیم)

بقلم آقای ذبیح الله صفا

از وقتی که تازیان بر ایران تاختند و بر ساکنین آن چیره شدند تا دیروز هنوز حمیت نژادی مردم این کشور را آرام نمیگذاشت که گروهی بر میهن آنان دست یابند و ایشان را از حریت محروم سازند و یا بر عادات و عقاید آنان شکستی وارد کنند، بلکه کبر براء ایرانیان ایشان را تا دیروز گاهی به کوششها و کششها و جنبشها و اداسات تا بالاخره بر اثر این فداکارها بنیان قدرت مردانی چون طاهر و یعقوب و اسمعیل ریخته شد.

این نهضتها بانحاء و انواع مختلف پدیدار شد: گاه بصورت طغیان و زمانی بشکل تحزب و دسته بندیها و وقتی بشکل اتیان عقاید و آرائی جدید، و گاهی بطریق زندقه و الحاد و دودیدن بر جان مذهبی که تازیان آورده و پشتیبان آن بوده اند، و حتی گاه بصورتی ظاهراً آرام و متکی بر اصول عقلانی صحیح (مانند نفوذ بوسیله اسلام و طرفداری از آن در مذهب و دربار و سیادت عرب و تحمیل آراء و عقاید و آداب ایرانیان بر ملت فاتح) ظهور کرد.

شدیدترین ایام ظهور این نهضتها دو قرن ۲ و ۳ هجری بود: در این ایام از جانبی فرقه شعوبیه بوضعی عجیب بجان تازیان و اخلاق و آداب و آراء دینی و غیر دینی آنان افتادند و از جانبی سلاجشوران و جنگاورانی چون مازبار و افشین و یعقوب آهنگ تخریب بنیان سیادت تازیان کردند و از طرفی مردانی چون بوحنیفه و ابن المقفع و امثال اینان با انتشار و ادخال عقاید پارسیان در عقاید دینی تازیان

همت گذاشتند و یا خود بترویج مذاهب اجدادی پرداختند و حتی بیاری عده‌ای از مردان تازی نژاد نیز بجهل احادیث و اخباری برای اسلام و بر ضرر آن برخاستند که حلال مسلمین را حرام و حرام آنان را حلال ساختند ...

عده‌ای نیز در این گیرودار صلاح را در تقویت فرقه‌ای از اعراب بر ضد فرقه‌ای دیگر بخصوص امویان کینه‌ور زشت کردار میدانستند و همینانند که بنی هاشم را در مخالفت ایشان بر ضد بنی امیه یاوری میکردند. این طبقه در خراسان بر اثر تبلیغهایی که شده بود و برخی عوامل دیگر فزونی یافتند تا بدانجا که مردی چون ابومسلم از میان آنان برخاست و بیک تاختن بنی العباس را نیروی آن داد که امویان زشت کردار را از تخت سرنگون سازند و بساطی نو بگسترند. اما این جوانمرد ایرانی که در زیر دست خویش مردانی وطن پرست چون سنباد (اسپهبد فیروز) و هشام بن حکیم (که موضوع این مقاله است) داشت، بزودی بدست نیرنگ بازان عباسی که همیشه در قبال مردانگی سلجشوران ایرانی رو به کردار بهائی عجیب بمیان آورده اند، راه فنا سپرد و خراسان را در ماتم خویش نشانید.

قتل ابومسلم (۱۳۷ هجری) با آن نامردمی عجیب که از منصور سرزرد یاران او را سخت بشورانید چنانکه عده زیادی از آنان و حتی عده‌ای از ایرانیان دیگر بخونخواهی برخاستند و از آن جمله در ری و جبال و قومس<sup>۱</sup> و نیشابور عده زیادی از ایرانیان هوادار ابومسلم بسرداری سنباد (که فکر انتقام در او سخت ظهور کرده و حتی میخواست بمکه تازد و آنرا ویران سازد) بمخالفت با خلیفه عباسی قیام کردند و حتی قیام راوندیه در بغداد و قصدی که بمنصور کرده بودند ظاهراً خالی از تذکار ابومسلم نبوده باشد. اما یاران ابومسلم زود راه فنا سپردند و تنها از آن میان یکی توانست انتقام او را اگرچه اندک نیز باشد بکشد و تازیان یا ایرانیانی را که بیاری آنان برخاسته بودند آزار دهد و بالاخره در قبال اسلام دینی جدید آورد که حتی برای آن خطرناک شود و عالم اسلامی را بیمناک سازد.

این مرد که چون بسیاری از مردان گذشته این کشور بطعنهای و دروغهای نویسندهگان اسلام گرفتار شد و بزودی بر عقاید او برده ای از الحاد و سیه کاری و نابهنجاری پوشاندند و ویرا در تاریخ چنانکه شاید بدنام کردند ، المقنع هشام بن حکیم است :

بر زندگی ، شخصیت ، بیدایش و مذهب این مرد تاریکی فراوان سایه افکنده است و اگرچه مورخین درباره او بسیار نگاشته و گفته اند ولی بهر حال افکار و آراء و حتی حقیقت حیات او در تیرگیهای اغراض و عناد سخت پنهان شده است و بنا بر این مادر اینجا سعی میکنیم که اصل و منشاء و احوال و عقاید او را تا آنجا که در دسترس ماست بدیدار کنیم :

مولد او یکی از قراء مرو است موسوم به « کازه » ، پدرش حکیم از مردمان بلخ و از سرهنگان امیر خراسان و معاصر ابو جعفر دوانقی ( ۱۳۶-۱۶۷ ) بود . از این مرد هشام بوجود آمد . در اسم این هشام اختلافست چه برخی اورا اعطاء و برخی هاشم نگاشته اند ولی ظاهراً هشام اصح باشد . لقب این مرد همان « مقنع » است که در ادبیات فارسی و تازی بدان بسیار بر میخوریم و مقنع یعنی کسیکه مقنعه بر روی فرو انداخته باشد و او را از این جهت بدین لقب میخوانند که چون ظاهراً روئی زشت و سری کل و بک چشم کور داشت و نمیخواست که این زشتی را که مخذل دعوات او بود بمردم بنمایاند و در عظمت مقام خویش که حتی برخی تصور الوهیت نیز در باره آن میکردند خدلی وارد کند ، و یا خود از آن جهت که میخواست بر ابهت و هیبت خویش بیفزاید : نقابی از زر بساخت و بر روی فرو انداخت و بقولی مقنعه ای سبز بر سر و بر صورت بیفکند و هیچگاه از آن دوری نجست و مردم بدین سبب ویرا مقنع خواندند .

هشام قدی کوتاه وزیر کی و کیاستی تمام داشت و در طلب علم رنج برد کتتابهای فراوان خواند و هر جنس علم بیندوخت و مخصوصاً طاسم و نیرنگ و شمبده و سیمیا را بغایت نیک فرا گرفت و در آنها استادی زبردست شد . بهر حال

چون مقنع در علوم عصر چون پدر خویش که او نیز مردی دانا بود، دست یافت مانند پدر بکارهای دیوانی دست زد و در نزد ابو مسلم صاحب الدعوه راه یافت و پس از او مدتی نیز وزارت عبدالجبار بن عبدالرحمن الازدی را که در سال ۱۴۰ هجری امیر خراسان شده بود بر عهده داشت. بسیاری از مورخین گفته اند که مقنع در اوایل امر در مرو گزرگری میکرد ولی این کار او باشغل پدرش بهیچ وجه سازش نمیتواند داشت و ظاهراً این شغل بست را برای بست ساختن مقنع و خراب کردن کار و مذهب او بوی نسبت داده اند.

مقنع در دوره ابو جعفر منصور دولتی (۱۳۶-۱۶۷) بر اثر امری که این خلیفه نسبت بمخدوم او ابو مسلم کرده بود، چنانکه در تاریخ بخارا آمده است، بمخالفت برخاست و ظاهر آدر حدود سال های ۱۴۹-۱۵۰ هجری در مرو بساط بیغامبری چید<sup>۱</sup>. منصور او را، هم بنا بر آنچه در تاریخ بخارا آمده است، بند کرد و ببنگداد برد ولی چندی بعد بگریخت و در عهد مهدی (۱۶۷-۱۷۰) به مرو باز آمد و «مردمان را گرد کرد و گفت دانید که من کیم؟ مردمان گفتند تو هاشم بن حکیمی، گفت غلط کرده اید، من خدای شمایم... و نامها نوشت بهر ولایتی و بداعیان خویش داد و اندر نامه چنین نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم من هاشم بن حکیم سیدالسادات الی فلان ابن فلان الحمد لله الذی لاله الا هو اله آدم و نوح و ابراهیم و عیسی و موسی و محمد و ابو مسلم، ثم ان للمقنع القدرة والسلطان والعزة والبرهان، بمن گروید و بدانید که پادشاهی مراست و عز و کردگاری مرا و حزم خدای دیگر نیست و هر که

۱ - در تاریخ بخارا در انتهای ذکر خروج مقنع چنین آمده است: «... و عادت وی آن بود که هر روزی طعام بخوردی با آن زنان و بشراب نشستی و با ایشان شراب خوردی و چهارده ساله برین کار وی برآمد.» چون نمیتوان دوره تحصن مقنع را در قلعه سیام که از حدود سال ۱۵۹ یعنی ظهور قطعی وی تا ۱۶۳ بطول انجامید ۱۴ سال شمرد ناچار باید مراد از چهارده سال را در اینجا دوره دعوت مقنع دانست و چون مقنع در سال ۱۶۳ بقتل رسید اگر ۱۴ سال از آن کسر کنیم ظهور او در حدود سال ۱۴۹ خواهد بود.

بعن گروود بهشت اوراست و هر که نگرود دوزخ اوراست . . . »<sup>۱</sup>

در این هنگام خود در مرو نشست و داعیان بهر جانی فرستاد و مردم را باعتقاد بر بویت و دین خود خواند و جمعی کثیر بدین خویش در آورد و عده ای از مردم خراسان و ماوراءالنهر را که از مراکز اسلامی دور و باسلام تاحدی بی ایمان بودند و حتی مردم ماوراءالنهر نماز بفارسی میخواندند و هنوز پس از ترك مذهب سابقی خود دینی درست نداشتند و بدین کس که زبان فارسی داشت و از میان ایشان برخاسته بود بهتر و آسانتر میگردیدند : پیرو عقاید خود ساخت، بخصوص که المقنع داعیان خوب داشت و یکی از داعیان قوی او مردی تازی موسوم به عبدالله بن عمرو بود که بوی گروید و دختر خود بزنی بدوداد و سپس برای ترویج دین مقنع از جیحون بگذشت و در کش و نخشب بدعوت مردم بمقنع پرداخت و در این هردو شهر و قراء آن بخصوص در کش و روستای کش مردم بسیار بدین مقنع در آورد . نخستین دینی که دین مقنع در آن ظاهر شد و قوت گرفت و مردم ایمان خود را بدان بی پروا آشکار کردند قریه « سونج » از قراء کش بود . در این ده مردی عمر و نام پیشروی دیگران را بر عهده گرفت و او و سایر پیروان مقنع بر امیر « سونج » بشوریدند و او را بکشتند . علاوه بر نخشب و کش بسیاری از قراء سغد و بخارا نیز بمقنع گرویدند و کار دین او بالا گرفت و مردمی انبوه برداعیان او گرد آمدند و آزار آنانکه بمقتدای ایشان ایمان نیاورده بودند پرداختند و در مردم وحشتی عجیب در انداختند . از این پس خبر مقنع تمام خراسان و قسمتی از ماوراءالنهر را فرو گرفت و « حمید بن قحطبه » امیر خراسان از جانب خلیفه آهنگ او کرد و فرمان داد تا مقنع را بگیرند و ببند افکنند ولی او از مرو بگریخت و متواری شد . در این ضمن بدو خبر رسید که در ماوراءالنهر مردمی فراوان بدین وی در آمده اند پس آهنگ آن دیار کرد . حمید چون از این امر خبر شد صد سوار بولب جیحون مأمور کرد تا دیده بانی کنند و هر گاه مقنع میگذرد ویرا گرفتار سازند و بخدمت

حمید گسیل دارند. ولی مقنع باسی و شش زن از بیروان خود به طریقی از حیچون بگذشت و بکش رفت و در نزدیکی کش کوهی موسوم به سیام را که حصاری دست انتخاب و حصار آنرا استوار کرد و در آن مالهای فراوان گرد آورد و با زنان خویش در آن بنشست و نگاهبانان بر حصار نشانند. مقنع که دعوی کارهای شگفت آور میکرد و بساط اعجاز گسترده بود بیاری دانش و سیمیای خود از چاهی که در قلعه سیام بود هر شب ماهی بر میآورد که از دوماه راه میتوانستند دید و ابن سناءالملک از شعرا بدین ماه اشاره کرده است آنجا که میگوید:

البك فما بدر المقنع طالماً  
باسحر من الحاظ بدری المعمم

و از نیروی بر شهرت و نفوذ و رواج مذهب مقنع افزوده شد چندانکه بسیاری از خلق بر بیروان او افزودند و گردیدند و اگر دین او بهمین منوال پیش میرفت وقوت میگریفت اسلام دچار خطری عظیم میشد و ایرانیان خراسان و ماوراءالنهر و حتی شاید بسیاری دیگر از ایرانیان که از کارهای بنی امیه و بنی عباس و قتل ابومسلم صاحب الدعوة سخت ناراضی بودند و هنوز شور ملیت را که پس از مغایبت بالطبع قونی فراوان می یابد، در سر داشتند: جمله گنگی بدان دین میگریزیدند و آنگاه مقنع که مردی زیرک و جاه طلب بود میتوانست باسانی و خوبی انتقام ابومسلم را از خداوند بغداد بکشد و مهدی را بنا بکاری منصور کیفر دهد و دین خود را بر کرسی نشانند و حتی چون سنبل آهنگ تخریب مکه نماید. مهدی خلیفه وقت نیز از این خطر آگاه بود \* و میترسید. که بیم آن بود که اسلام خراب شود و دین مقنع همه جهان بگیرد «<sup>۱</sup> پس بدفع او همت گماشت و سپاهیان بجنگ وی فرستاد ولی ازینان کاری بر نیامد و مقنع همچنان در قدرت خود باقی بود و دین وی رواج می یافت. آخر کار مهدی ناچار خود روی بخراسان نهاد و در نیشابور بماند. مقنع چون از آمدن خلیفه آگاه شد ترکان را بیاری خود خواند و خون و مال مسلمین بر ایشان مباح کرد. این ترکان و بیروان مقنع در ماوراءالنهر غوغائی عجیب بر پا کردند و عدهای از بیروان مقنع نیز در بخارا بسر داری «حکیم

احمد» که سه سرهنگ از طرفداران مقنع (خشوی، باغی، کردک) و یواری میگردند در اطراف بخارا بکشتار و نهب و غارت پرداختند چنانکه اهل بخارا بیهناک گردیدند و بر امیر خود «حسین بن معاذ» گرد آمدند و او را بمقابله این گروه خواندند و او با لشکر خویش و اهل بخارا در رجب سال ۱۵۹ از بخارا بیرون آمد و در نرشیخ بآنان رسید و در مقابل ایشان لشکر گاه زد. قاضی بخارا هرچه بیروان مقنع را «بدین حق» خواند نپذیرفتند و «گفتند ما اینها که شما میگوئیدند انیم» و بالاخره جنگ در میان این دو قریق در گرفت و بیروان مقنع شکست خوردند و صلح تن در دادند که دیگر گرد قتل و غارت نگردند و دین اسلام بپذیرند و عهدنامه نوشتند ولی چون مسلمانان باز گشتند ایشان عهد بشکستند و باز هنجار سابق پیش گرفتند و حصار نرشیخ را استوار و آذوقه در آن جمع کردند، مهدی خلیفه چون کار را چنین سخت دید وزیر خود «جبرئیل بن یحیی» را جنگ مقنع فرستاد و او به بخارا آمد تا از آنجا به نخشب رود و بامقنع جنگ کند ولی در بخارا حسین بن معاذ در رفع حکیم احمد ازو یاری خواست و گفت چون این مرد را از میان برداریم آسان میتوان بر مقنع دست یافت، جبرئیل نیز پذیرفت ولی چهار ماه تمام لشکر بان خلیفه و امیر بخارا نمی توانستند کاری از پیش ببرند و هر روز از مسلمانان جمعی بقتل میرسیدند و آخر کار مسلمین به حيله توسل جستند و قبی بر حصار زده قسمتی از آنرا آتش دادند و خراب کردند و آنگاه در حصار ریخته جمعی کثیر از یاران حکیم احمد بکشتند و ایشان چون خود را گرفتار دیدند بهمان طریق اول صلح کردند و قرار بر این شد که ایشان را بی سلاح نزد خلیفه برند و ایشان بظاهر بدین امر تن در دادند ولی چون باطناً از مسلمین ایمن نبودند با خود سلاح حمل مینمودند. جبرئیل ابر داد که حکیم را بنهانی بکشتند و خشوی را از اسب فرو کشیدند بقتل رسانیدند. بیروان مقنع چون این نقض عهد مشاهده کردند سلاحها بیرون آوردند و از نو جنگ در گرفت ولی این بار هزیمت در یاران مقنع افتاد. جبرئیل سرهای کشتگان ایشان را بسفید

برد تا بیروان مقنع را که در آنجا زیاد شده بودند و امیری « سغدیان » نام از قبیان مقنع داشتند ، بترساند و اگرچه در اینجا نیز بیروان مقنع مردانه ایستادند و حربهای بسیار کردند ولی آخر کار منهزم و بسیاری از آنان کشته شدند . جبرئیل از سغد بسمرقند رفت و در آنجا نیز با سپید جامگان جنگها کرد .

در سال ۱۶۱ امیر خراسان « مهاذ بن مسلم » به رو رفت و از آن جا باز بجنگ سپید جامگان سغد و ترکان شتافت و تا دو سال با آنان جنگید . در جمادی الاول سال ۱۶۳ امیری خراسان به « مسیب بن زهیر الضبی » رسید و او در ماه رجب به بخارا آمد و با کولار تکین از سرهنگان مقنع آغاز جدال کرد . از جانبی امیر هرات « سعید الجرشى » بقلعه سیام حمله برد و آنرا محاصره کرد و در اطراف آن برای لشکریان فراوان خویش خانهها و گرماها بنا کرد و تابستان و زمستان را آنجا گذراند . اما مقنع و سپاهیان او سخت ایستادند و مقاومتی شدید کردند چه در حصار چشمه آب و درختان و مزارع و کشاورزان بودند و خاصگان مقنع نیز آنجا زندگی میکردند و سپهسالاران وی با لشکریان قوی حملات مسلمین را دفع مینمودند . در این حصار دیگر بر بالای کوه بود که کسی بر آن دست نمیتوانست یافت . اما چون سعید کار را بر قلعهگیان تنگ کرده بود ناچار سپاه - سالار آنان تسلیم شد و اسلام پذیرفت و قلعه را بدست مسلمین داد و حصاریان پراکنده شدند .

این آخرین لطمه ای بود که بر مقنع وارد می آمد و دانست که دیگر امید رهایی نیست . پس تنوری را گرم بر آفریخت چنانکه آهن و مس در آن ذوب میشد و سه روز تنور همچنان مشتعل می بود آنگاه چنانکه ابو بکر محمد بن جعفر نرسخی مؤلف تاریخ بخارا از یکی از دهقانان کش « ابوعلی محمد بن هارون » که او نیز از جده خود ( یکی از زنان مقنع ) روایت کرده بود . نقل کرده است : روزی مقنع زنان خود را بطعام و شراب بنشانند و اندر شراب زهر کرد و هر زنی را يك قدح خاص فرمود و گفت چون من قدح خویش بخورم شما باید که جمله



قدح خویش بخورید . همه خوردند الا جدۀ ابوعلی مذکور که شراب را در گریبان خود فرو ریخت چنانکه مقنع از آن آگهی نیافت . همه زنان بیفتادند و بمردند و جدۀ ابوعلی نیز خود را مرده ساخت و در میان زنان دیگر انراخت ، پس مقنع برخاست و نگاه کرد و همه زنان مرده دید ، نزدیک غلام خویش که برای کارهای خود در ناله می‌داشت ، رفت و شمشیر بزد و سروی برداشت ، سپس بنزدیک تنور رفت و جامه بیرون کرد و خویشتن را در تنور انداخت و دودی بر آمد و جسم وی بسوخت و استخوان های وی بدانگونه طعمه آتش گشت که هیچ اثر نژو باقی نماند چنانکه چون جدۀ ابوعلی مذکور بنزدیک آن تنور رفت ازو نشانی ندید و هیچکس جز آن زن در حصار زنده نماند . سبب سوختن وی آن بود که پیوسته می گفت که چون بندگان من عاصی شوند من با آسمان روم و از آنجا فرشتگان آرم و ایشان را قهر کنم و اینک نیز که خود را گرفتار میدید و می دانست که لابد از میان خواهد رفت ، برای آنکه دین وی بر جای بماند ، بدین کار اقدام نمود .

چون جدۀ ابوعلی ساکنین حصار همگی را مرده یافت در حصار بگشود و مسلمین بحصار ریختند و جمله خزائن و اموال برداشتند .

در انجام کار مقنع برخی بنوع دیگر سخن رانده اند . ابن اثیر میگوید<sup>۱</sup> « . . . مقنع دیرگاه محصور ماند و بالاخره یاران او از حرشی پنهانی امان طلبیدند و حرشی ایشانرا امان داد پس ۳۰۰۰۰ تن بیرون آمدند و با مقنع نزدیک ۲۰۰۰ نفر بماندند . رجاء بن معاذ ( از امرای سپاه حرشی ) نیز در داخل قلعه بر خندق قلعه مقنع ( حصار دومی ) رفت و او را در تنگنای نهاد . چون مقنع بر هلاک خویش یقین کرد زنان و یاران خود را گرد آورد و زهر خوراند و سپس ایشان را مخاطب ساخت و گفت من خود را میسوزانم تا بر تن خود توانا گردم و بر آن دست یابم و باک هر چه را که در قلعه از جنبنده و جامه هست جمله گی خواهم سوخت آنگاه گفت : هر که دوست

دارد که بامن آسمان آید باید خویش را بامن در این آتش افکنند پس خود را بایاران و زنان و نزدیکان در آتش انداخت و جملگی بسوختند و سپاهیان حرشی بقلمه آمدند ولی آنرا خالی یافتند و این امر خود باعث ازدیاد فتنه بیروان او و آنانکه در ماوراء النهر به سپید جامگان (مبوضه) مشهورند، شد جز اینکه اینان عقیده خویش را بنهان میدارند، و برخی میگویند که مقنع نیز از آن زهر که بایاران خوراند بخورد و بمرد و حرشی سر او را برید و بمهدی فرستاد و آن در سال ۱۶۳ که مهدی در حلب بود بوی رسید. - در تاریخ ابن خلدون نیز تقریباً روایت بهمین گونه است جز اینکه ۶۳ ظهرا بقلط ۷۳ نگاشته شده است.

مادر این مقاله فعلا بذکر پیدایش و انتشار دین مقنع و جنگهای او و قتل وی بسنده میکنیم ولی پیداست که درباره مذهب و زندگی بیروان او نیز محتاج بمباحثی جدیدیم اینست که مصممیم در سال آتی در این باب مقاله ای جداگانه بنگاریم و مآخذی را نیز که در باب مقنع از آنها استفاده شده است یکجا در ذیل همان مقاله بخوانندگان بدهیم.

ذبیح الله صفا

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
رتال جامع علوم انسانی